



سکینه تاجی | حدود ۲۵ سال پیش، مجید، بچه آرام و درس خوان محله طبرسی شمالی، بعد از تمام کردن کلاس پنجم تصمیم گرفت به جای ادامه تحصیل وارد بازار کار شود. با آنکه درس هایش خوب بود و معلم ها حسابی از او راضی بودند، دلش پی یاد گرفتن یک هنر و مهارت بود. دوست داشت هرچه زودتر مهارتی یاد بگیرد و از همین ابتدای نوجوانی وارد بازار شود. این تصمیم با موافقت خانواده هم روبه رو شد و مجید با شروع تعطیلات تابستانی، کار در یک مغازه خیاطی را شروع کرد؛ کاری که حالا تمام زندگی و هویت مجید صالحیان و همسر او، مهری خوری، شده است.

روایت فراز و فرودهای خانواده خیاط صالحیان

چراغ روشن کارگاه در تاریکی مشکلات

۳

داستان جلد

پیدا کردن کار و پیداشدن یار

همه چیز را خیلی ساده گرفتیم و خیلی زود رفتیم زیر یک سقف. من هم از بچگی خیلی به خیاطی علاقه داشتم. چند وقتی که از ازدواجمان گذشت، رفتم و در یک آموزشگاه خیاطی ثبت نام کردم. آقا مجید گفت اگر به خیاطی علاقه داری، خودم یادت می دهم و بیا با هم کار کنیم. مهری خانم تعریف می کند که آن ها در خانه مادر همسرش زندگی می کردند؛ در دو اتاق کوچک. یک اتاق را برای کار اختصاص دادند و چند پایه چرخ و یک چرخ زیگزاگ خریدند و شروع کردند با هم کار کردن؛ «از بیرون سفارش می گرفتیم، با هم کار می کردیم و تحویل می دادیم. بعد از یک مدت حتی دو تا چرخ کار دیگر آوردیم تا اینکه بارداری و شرایط من دیگر اجازه کار نمی داد. قرار شد مغازه کوچکی اجاره کنیم و وسایل را ببریم آنجا و کار را ادامه بدهیم اما باز خرابی بازار نبود مشتری باعث شد آقای صالحیان برود سراغ کار دیگر.»

مجید بالاخره به اصرار برادرش دوباره به کار برگشت و چند سالی را در کارگاه های مختلف مشغول به کار خیاطی شد. چند باری هم، وقت بازار خرابی، سری به کاروبار دیگر زد و از آشپزی در رستوران گرفته تا برق کاری را امتحان کرد و البته که هر بار بعد از چند ماه دوباره سراز کارگاه خیاطی درآورد. علاوه بر اینکه تجربه و مهارت کاری اش ارتقا پیدا کرد، کارهای مهم تر و ظرفیت تر در خیاطی را بلد شد. در آن چند سال، کاروبار بد نبود و همین شد که مجید هفده ساله تصمیم به ازدواج گرفت. مهری خوری، همراه و همکار او در کار و زندگی مشترک، دقیق تر به ماجرای ازدواج و اتفاقات پس از آن می پردازد؛ «با مجید آقا همسایه بودیم. من با خواهرش دوست بودم و باهم به بسج مسجد رفت و آمد داشتیم. یک روز در همان مسجد من رادید و قصه ازدواج ما شروع شد. فقط چهارده سالم بود.

اولین شکست

مجید صالحیان، متولد ۱۳۶۸، خیلی زود پا به دنیای کار گذاشت و به عنوان اولین پسر خانواده سراغ خیاطی رفت. او با یادآوری آن روزها می گوید: کلاس پنجم که تمام شد، دیگر دلم نمی خواست درس بخوانم. اولین عضو خانواده بودم که رفتم سراغ خیاطی. هر روز ساعت ۶ صبح پیاده راهی کارگاه می شدم. کرکره را بالا می دادم، جارو می کردم، چای می گذاشتم و همه چیز را آماده می کردم. ماه ها کارهای ساده ای مثل قیچی کاری و اتوی جیب انجام داد تا بالاخره استادکار به او اعتماد کرد و اجازه داد پشت چرخ بنشیند. اما ساعات طولانی و بیکاری های مقطعی باعث شد استاد مجبور به آموزش بیشتر او شود؛ موضوعی که بعد ها به اختلاف منجر شد. به گفته مجید آقا، به خاطر آموزشی که می داد، حقوقم را کمتر حساب می کرد. ما جرایمانی تلخ تر شد که استادکار به مشکلات مالی برخورد کرد و حقوق چند ماهه او را نپرداخت؛ «حدود ۲۰ هزار تومان طلب داشتیم. مدام عقب انداخت و آخرش هم فرار کرد». این اتفاق برای نوجوانی کم سن و سال، ضربه ای روحی بود. خودش می گوید: مدتی حالم آن قدر بد بود که خانه نشین شدم و به فکر هیچ کاری نبودم.

همه اش کار خدا بود

وقتی فکر روز و شب این زوج پرتلاش، پیدا کردن یک مغازه و تأمین هزینه اجاره آن بود، اتفاق خوبی افتاد و همراهی یک آشنا، مسیر کاری آن ها را کمی هموار کرد. همسر صالحیان درباره شبی می گوید که یک مهمان سرزده به داد کسب و کار آن ها رسید؛ «دختر دایی همسر من شب مهمان ما بود. بعد از شام و پذیرایی نشسته بودیم به حرف زدن که از کاروبارمان پرسید. وقتی توضیح دادیم که دنبال مکانی هستیم که آماده اش کنیم برای کارگاه خیاطی، با تعجب گفت چه جالب! و از شرایط و مترای جایی که مدنظر داشتیم، پرسید. گفتیم برای ما هیچ فرقی نمی کند، فقط یک مغازه دوازده متری می خواهیم که بشود چند پایه چرخ گذاشت و کار را شروع کرد. خندید و گفت کارهای خدا را ببین! من اصلاً آمده ام مشهد که فردا بروم دنبال کار اجاره دادن مغازه ام. اگر برای شما فرقی ندارد، برای من، چه کسی بهتر از شما، بیاید و همین جا را آماده کنید.» مغازه نزد یک خانه شان و صاحب مغازه هم آشنا بود و حسابی با آن ها راه می آمد؛ «وسایل را آقای غنیمی فراهم کرد. همه اش کار خدا بود که یکهو برای ما جفت و جور شد. فکر می کنم سال ۹۶ بود که ما اولین سفارش ها را آماده کرده و تحویل دادیم. تازه در کنار کار آقای غنیمی به سفارشات اجرتی دیگر هم می رسیدیم. جا افتاده بودیم توی بازار که خوش قول هستیم و کارها را به موقع و تمیز و منظم تحویل می دهیم.»

ماجرای شکست دوم

کارهای پراکنده ای که مجید برای جبران مخارج انجام می داد، جوابگوی قسط های خانه تازه خریده شان نبود؛ به ویژه حالا که مهسا و محمد پارسا هم به خانواده اضافه شده بودند. در همین اوضاع، یکی از صاحب کارهای قدیمی، دوباره او را به کار خیاطی دعوت کرد و مجید پذیرفت. به شرط اینکه فقط برش کاری انجام دهد. اما خیلی زود فهمید مسئولیت ها سنگین تر از تصورش است. خودش می گوید: کارگاه عملاً دست من بود. صبح تا شب زن و شوهر می دویدیم، اما از حقوق خبری نبود. صاحب کار هر بار با بهانه ای، پرداخت ها را عقب می انداخت و این روزها برای خانواده صالحیان از سخت ترین دوره های زندگی شان شد. در همین زمان، بنکداری که برای همان صاحب کار، کار می آورد نیز از او دلخور و طلبکار بود. او به مجید پیشنهاد همکاری مستقیم داد. مجید ابتدا قبول نکرد؛ گفتیم نامردی است پشت پرده با کسی بندهم. اما وقتی دید که زن و بچه اش در سختی اند و صاحب کار دنبال تفریح است، تصمیم گرفت پیشنهاد را بپذیرد. با این حال، بزرگ ترین مانع، بی پولی بود؛ «حتی پول رهن یک مغازه هم توی دست و بالمان نبود». در نهایت با حمایت مالی بنکدار و جست و جوی فراوان، این زوج توانستند کارگاه کوچک خود را راه بیندازند و فصل تازه ای از کار و زندگی شان را شروع کنند.

